

روز شنبه مورخ ۹۴/۱/۲۲ بود. رأس ساعت ۸:۵۰ سر کلاس درس پژوهش روایی دکتر قاسمی زاد حاضر شدم. بعد از چند دقیقه استاد نیز سر کلاس آمدند و بعد از ذکر مقدمات و نکات لازم ما را از بازدید یک مکان متبرک یعنی گلزار شهدا کازرون، میعاد گاه ۱۱۰۰ لاله به خون خفته با خبر ساخت. ایشان ما را به دو گروه تقسیم کردند. من در گروه دوم بودم. گروه اول عازم شدند، ما نیز با فاصله ی زمانی نیم ساعتی به این مکان رفتیم. گلزار شهدای شهر کازرون در کنار بلوار شهید براتی و قدمگاه امامزاده سید محمد واقع است. وارد گلزار شدیم، مزار شهدا در ردیف های منظم و در محوطه ای سر پوشیده قرار گرفته بودند. سنگ قبرها را که می خواندم تعجب میکردم. شلمچه چه کرده بود با جوانان کازرونی و البته با جوان های این مرز و بوم!!! اکثر سنگ ها در شناسنامه پیشانی خود نشانی از شلمچه را می دهند. بعد از چند دقیقه ای گرد هم آمدیم. در ابتدا جناب آقای نجیبی پاسدار محترم، برایمان سخنرانی کردند. سخنان ایشان بسیار ارزنده و تاثیر گذار بود. ایشان به ما متذکر شدند که بصیر باشیم و مرزهای وجودمان را بر روی شیاطین داخلی و خارجی ببندیم و به سوی معبودی رویم که مقصد عاشقان عالم است. سپس ایشان جناب آقای پاک سرشت که از بچه های تفحص بودند را به ما معرفی کردند تا خاطراتی را برای ما بازگو کنند. جناب آقای پاک سرشت از سال ۱۳۷۴ در گروه تفحص که زیر نظر وزارت دفاع جمهوری اسلامی بود مشغول به کار در گروه تفحص بودند. جناب آقای پاک سرشت بیان کردند که تقریباً از ده هزار یا دوازده هزار شهید تفحص شده تقریباً چهار یا پنج هزار شهید را گروه ایشان پیدا کرده اند. راوی در ابتدا دلایل وقوع جنگ را برشمردند و سپس درباره ی تعداد نیروها، توان نیروها، عملیات های مهم مانند ثامن الائمه، بیت المقدس، کربلای ۴ و ۵ و فتح المبین گفتند و در نهایت رسیدند به شهدا. شهدایی که با تجهیزات کم ولی ایمانی راسخ و قوی از ایران عزیز خود دفاع کردند و عراق را زمین گیر کردند بدون این که حتی یک وجب از خاک ایران عزیز را داده باشند. سپس راوی از شهیدانی مانند نوروزی گفت، معلم جان بر کفی که هم به دانش آموزان تعلیم می داد و هم در جبهه ی حق علیه باطل حاضر می شد و از این مرز و بوم دفاع میکرد. از شهیدانی مانند ایمانی گفت، شهید نویسنده ای که نویسنده ی کتاب هفت وادی بوده است و برادر امام جمعه شیراز. ایشان خاطراتی را گفتند که آنقدر تاثیر گذار و عجیب بود که بهتر است از زبان خود ایشان به طور مستقیم نقل شود:

تقریباً از سال ۶۹ هفتگی سه بار سر قبرش می آمدم و گریه میکردم. یه روز پنجشنبه که من سر قبر ایستاده بودم، مردی دست روی شانه ام گذاشت و گفت: می دونی اصلاً این قبر خالیه؟! تعجب کردم و گفتم: خدایا یعنی من سال ها روی قبری که خالی بوده است گریه کرده ام؟؟ گذشت و در دوازدهمین ماه سال ۷۵ در طلاییه یکی از دوستان من شهید ابراهیم که در یکی از عملیات های تفحص شهید شد، گفت: بیا که یکی از بچه های کازرونه. من آمدم و دیدم حمید هست. صاحب همان قبر خالی که من سال ها روی آن گریه میکردم!! آن موقع بود که فهمیدم چه حکمت داشته است که این همه سال سر قبر خالی گریه کردم.

در سال ۱۳۷۵ در شلمچه در منطقه نهر جاسم بودیم و شهیدان عملیات کربلای ۴ را تفحص میکردیم، عملیاتی که در تاریخ ۶۵/۱۰/۴ انجام شد و متأسفانه با شکست مواجه شد. بعد از ۱۴ روز تفحص جسدی را پیدا

نکردیم. شب گذشته برادر عزیز آقای شهابی فرمانده تفحص، حضرت زهرا(س) را در خواب دیده بودند که ایشان گفته بودند: "جای دیگری را بگردید". آنجا میدان مین بود. ما ۵۰۰ متر جلوتر رفتیم و آن جا را گشتیم، در گودال که گویی راکت زده بودند ۷ تا جسد عراقی پیدا کردیم و یک جسد از نیرو های خودی پیدا کردیم، که بعد از ۱۱ سال هنوز از زیر این جسد خون بیرون آمد.

شهید حسن همدانی لات همین بلوار بود و با دار و دسته ی ۱۲-۱۳ نفری خود همیشه سر همین بلوار می نشستند، تو سوسنگرد فرمانده گردان بود که شهید شد و پیکر تکه تکه شده اش برگشت.

سال ۱۳۸۰ در مقر تفحص خوابیده بودم که سید ابراهیم مرا بیدار کرد و گفت خوابی دیده ام که باید برای ت تعریف کنم، بلند شدم. او گفت: حضرت زهرا را در خواب دیدم که من و تو را با خود میبرد ولی در نیمه راه تو را جا گذاشت و من را با خود برد. ابراهیم به من گفت: فردا من شهید می شوم و تو می مانی! روز بعد ما به منظور تفحص با هماهنگی عراقی ها وارد خاک عراق شدیم، طرفای ۱۱ صبح بود که از معبر بیرون آمدم که ابراهیم گفت این سیم را قیچی کن بعد برو. من سیم را قیچی کردم ولی متأسفانه عراقی ها یک سیم دیگر را وصل کرده بودند. من فقط حس کردم تا ده متر پرت شدم، تمام منطقه را دود گرفته بود. من ابراهیم را دیدم که دست و پا میزد و تا رسیدم جان داد و شهید شد و من دقیقاً به خواب ابراهیم که دیشب دیده بودم، رسیدم.

خیلی ها از رفتن خود با خبر بودند. شهید بزرگوار شیر علی سلطانی، همیشه می گفت: "مث امام حسین وارد جنگ شدم و مث او هم شهید میشوم". او عاشق امام حسین بود و از قبل در گلزار شهدا قبری برای خود خریده بود. بعضی ها سر او را از تنش جدا کرده بودند. هنگامی که او را برای خاکسپاری آوردند، دیدند قبر او اندازه ی بدن بدون سر است!! گویا او از قبل می دانسته تن او بی سر می ماند.

عملیات خیبر در منطقه طلایه با رمز یا ابوالفضل بود که همه ی بچه ها قمقمه ها را بیرون آوردند و گفتند: به دلیل اینکه رمز عملیات یا ابوالفضل بوده است، ما با آب برای جنگ نمی رویم. سال ۱۳۸۲ که بعد از بیست سال جسد هارو پیدا کردیم، هنوز تو قمقمه ها آب بود و این آب هم تبخیر نشده بود از خجالت این شهدا.

"اگر با عزت تمام خفت دشمنان را تماشا می کنیم، مرهون خون شهدا هستیم که غریبانه و مظلومانه رفتند"، این جمله ی پایانی راوی محترم جناب آقای پاک سرشت بود. گفته های ایشان تمام شد ولی بی شک گفته هایشان در روح ما جریان داشت و چیزی در درون من به حرف می آمد و می گفت:

خالصانه آمدیم تا زیارتتان کنیم و با دل های خسته اما امیدوار، خدا را در این مکان اهورایی فرا بخوانیم و بگوییم که شهدا! ما شما را فراموش نکرده ایم... اصلاً مگر شهادت، هویزه، طلایه، صدای غرش توپ ها، شهید نوروزی و ایمانی و گلستان فراموش شدنی هستند؟؟؟

ما آمدیم تا بگوییم شما در روح و باطن ما جای دارید. آمدیم تا هوار بنزیم: های شهدا! راده شما و اندیشه شما در روح و روان جامعه ایرانی جای دارد. زینب یزدان پناه